

MARVEL

9

LGY#209

VENOM



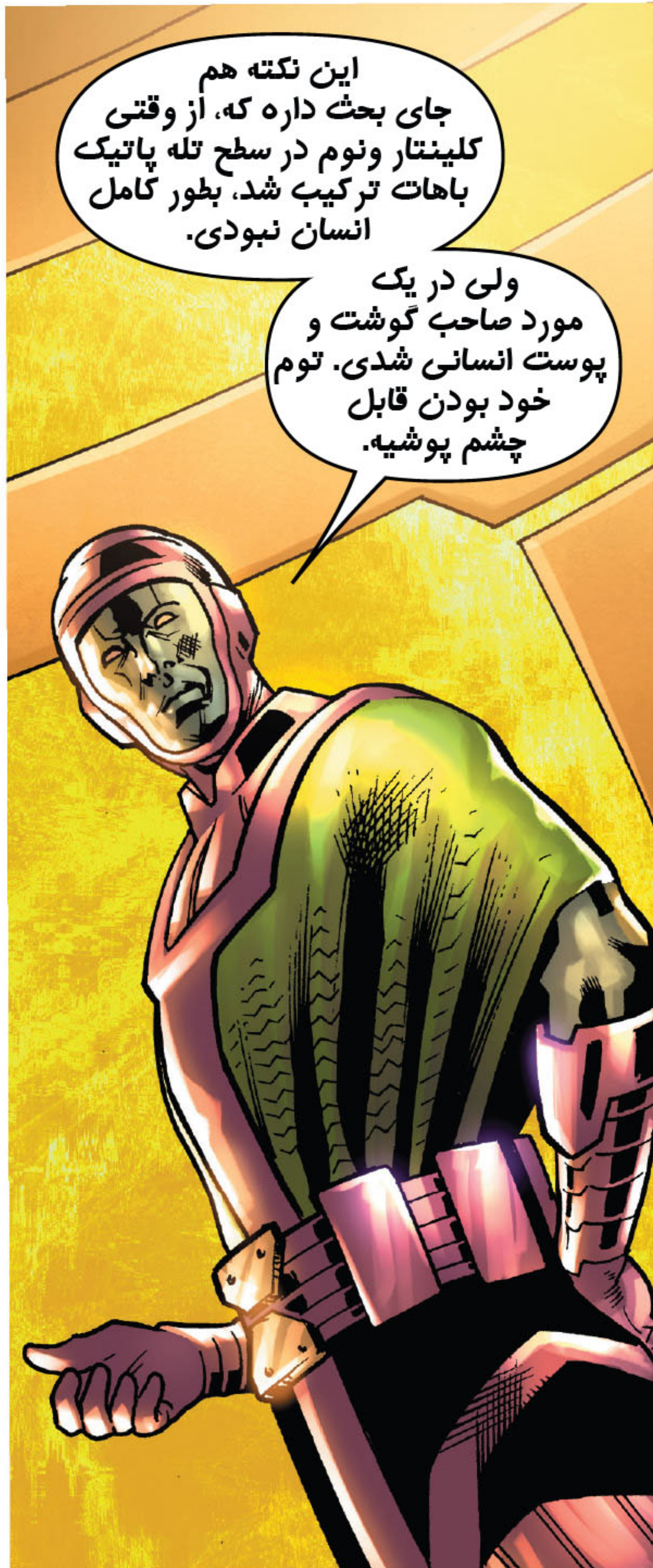
**EWING
HITCH
CURRIE
SINCLAIR**

plus
dorname.ir



مشکل اصلی
تو تو این مرحله از
وجود اینه که هنوز خودتو
انسان فرض می کنی.

اینطور نیست.



این نکته هم
جای بحث داره که، از وقتی
کلینتار ونوم در سطح تله پاتیک
باهات ترکیب شد، بطور کامل
انسان نبودی.

ولی در یک
مورد صاحب گوشت و
پوست انسانی شدی. توم
خود بودن قابل
چشم پوشیه.



ولی حالا؟ گوشت و پوست
الان کجاست ادوارد؟ جسمی که
خیلی برای ساختنش زحمت
کشیدی؟

سرت یه جمجمه
سوخته است که معکوس
عمر می کنه. تو از طریق
مغز انسانی تفکر
نمی کنی.



تو یک ذهن صرف
هستی، که می تونه در
جسم های نامحدودی
حلول کنه.

این همه
سلول های فوق
انطباق پذیر با پایه پلیمر
و زاینده حیات که در برابر
آرزوهای تو به هر شکلی
درمی آیند.



اگه محدودیتی داشته باشی که
حتماً داری... اونها محدودیت درک
تو خواهند بود. محدودیت های
تخیلاتت.

میله های زندانی هستند
که رشد تو به فراسوی اونها
بوده.



درک می کنی
ادوارد؟

چیزهایی که دارم بعثت
می کم درک می کنی؟

آره.

داری می گی
سیمبیوت ها خیلی
باحالند.



می خوام بگم هنوز به حدی که باید نرسیدی. یعنی کنترل واقعی فراتر از توانایی هایی توئه... باید همیشه تلاش کنی تا جریان زمان تو رو با خودش نبره.

و این شکلی که برای خودت انتخاب کردی... حالت نبرد؟

دقیقاً با چی می خواهی مبارزه کنی؟



...قبل از اینکه از بند زمان رها بشم، چیزی رو دیدم.

یه توطئه گسترده، شکار پسر... تاج و تخت خالی. وقتی برگشتم نتونستم تو دهنم نگهش دارم... ولی می تونم پسر رو تو خفه.

بهبش هشدار دادی؟

من پیامی برات فرستادم. از طریق سیستم افکار تا در مورد تهدید بهبهش هشدار بدم... بهبهش بگم دوستش دارم...

تنها چیزی که تونستم بهبهش بگم این بود که آرچر لایل رو پیدا کنه... که یکی از رابط های قدیمی منه.

نمی دونم چرا به فکر اون افتادم...

درباره اش فکر کردی چئن قرار بود درباره اش فکر کنی.

هاه؟ کار کرد اون چگونه؟

به شیوه ای که قرار بوده کار کنه.

بیا سیستم دفاعیت رو تست کنیم ادوارد.

و وقتی داریم این کارو می کنیم... چگونه در مورد ساختار زمان صحبت کنیم.



به عنوان مثال
می دونی پست می ره
سراغ آرچر لاین. می تونی
بهش اخبار بدی... اطلاعاتی که
نیاز داره بهش بدی.

رنج قرار
گرفتن تو چرخه که
فقط در یک جهت
می چرخه.

می دونی
می خوام کمتر
درد بکشی.

هی...

بدون دسترسی به
تکنیک های مناسب... که
هرگز به یه آماتور یاد نمی دم
تو نمی تونی چیزی که تثبیت
شده، تغییر بدی.

تنها کاری که
می تونی بکنی اضافه
کردن مسیرهای بیشتر به
نقشه ایه که قبلا طراحی
شده.

راهنمایی های کوچیک
و بازی با ورق هایی که
قبلا پخش شده.

بهتره در میان
قطره های باران رقصید
تا با طوفان کشتی
گرفت...

جهنمی

وقتی صحبت
امنیت پسرم پیش
بیاد. کوتاه نمیام
کانگه.

برای
دیلان؟

با تمام
آسمان ها
می جنگم.

اگه می خواهی
سر تو بدی، حرفی
نیست.

این نمایش کوچیک نشون می ده
حداقل آماده جنگ هستی.

ولی علیه خود
زمان وارد جنگ شدن...
علیه جریان حوادث...

اینو به
عنوان قدیمی ترین
دوستت می گم
ادوارد.
تو
نمی تونی
برنده بشی.

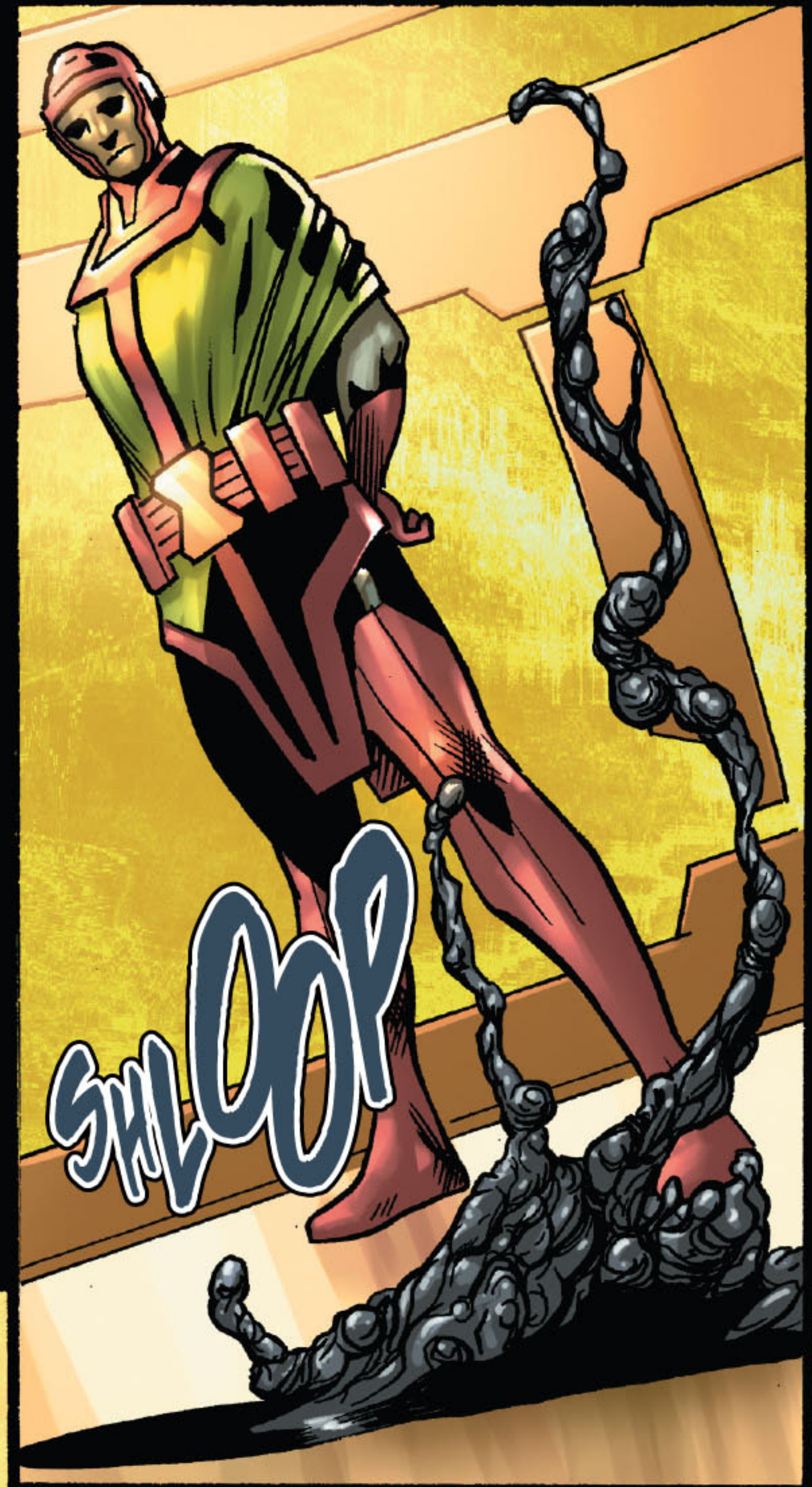
از کمکت
ممنونم کانگه.

شاید دیروز
ببینمت...



...ولی

شاید



خوب؟

به اندازه کافی
در مورد خطرناک بودن
سفرش بهش هشدار دادم...
و به پیشنهاد تو ذهنش قرار
دادم.

دیگه کاری از دستم
برنمیداد... حتی برای تو
مریدیوس. می تونی همون مثل
قطره های بارون و طوفان
به حسابش بیاری.



کافیه.
بیشتر از کافی.

موش کوچولو
وارد مازش شد...

”... و در انتهای مسیر
به من می رسه.“

شاید برخوردم با کانگ
یه کم خشن بوده. اینطور
نیست که آموزش ذهنیش
بی فایده بوده.

شاید من اون مسافر
زمان متبخر نباشم، ولی
من حداقل می تونم یه قاب
زمان رو تصور کنم و بهش
نزدیک بشم... به اندازه کافی.

امیدوارم.

مدام دریافت هایی از
دیلان دارم که داره درد
می کشه... یه چیزی که به
قلبش حمله می کنه...

مثل یه لحظه یخ زده بی پایان.
مدام می بینم، اون حالت چهره شو.
انگار تمام امیدها می شکنه و اون
می میره...

نمی شه این
اتفاق بیفته.
اجازه نمی دم.

آرچر لایل. اون می تونه
پیداش کنه. و تا زمان
برگشت من تو یه جای امن
نگهش داره.





...فقط باید خودمو
بجش برسونم.



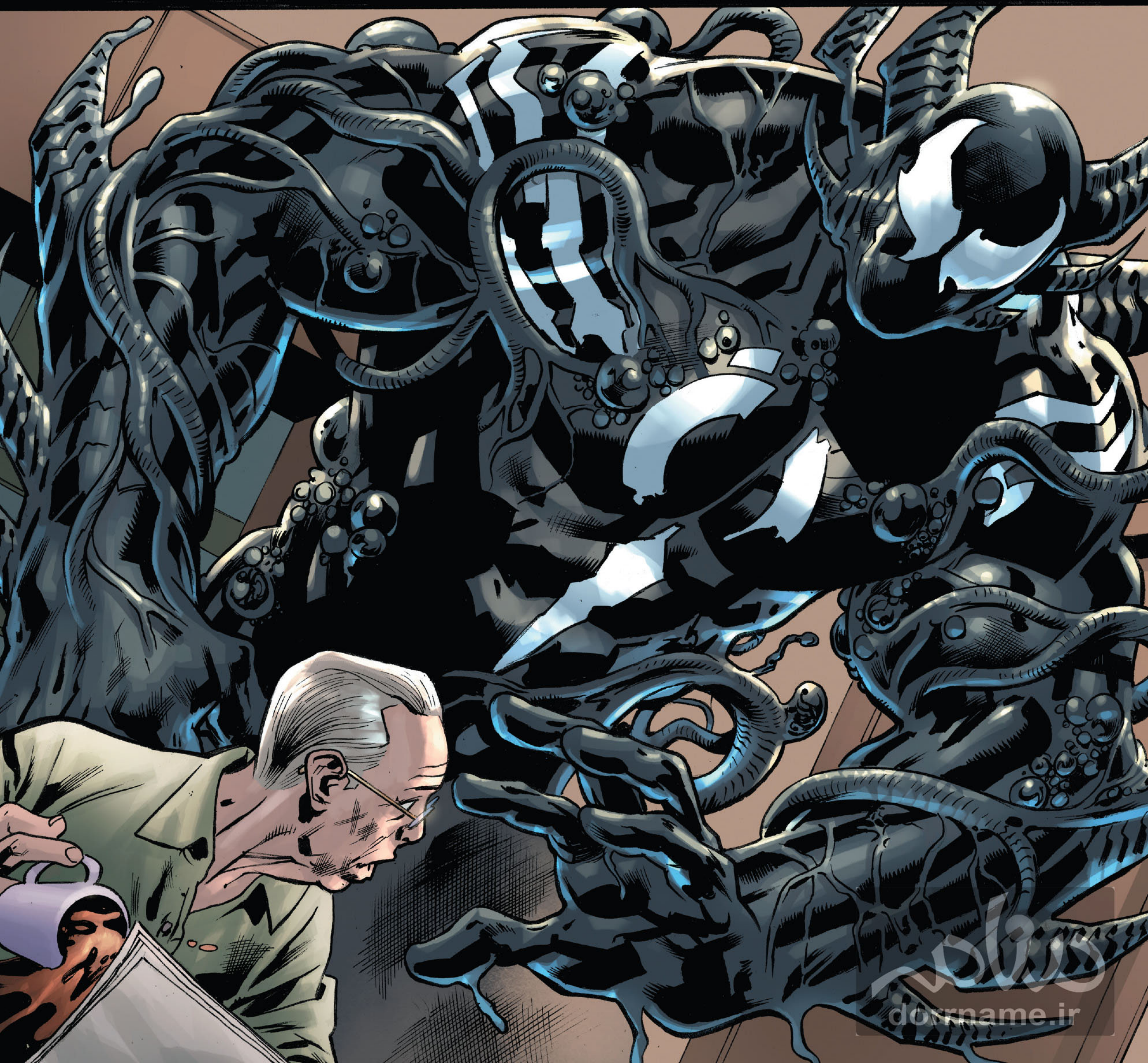
آخرین خبر. "صداهای لرزش دار
مثل بیگانه مهاجمی که اشتغای
درهمی داره."
هشت حرف،
حرف دوم "y" حرف
ششم "o" ...



"در هم" یعنی
رمز مرکب...
"صدای لرزش دار"
...
کلمه cymbal
"سنج" "y"
داره...

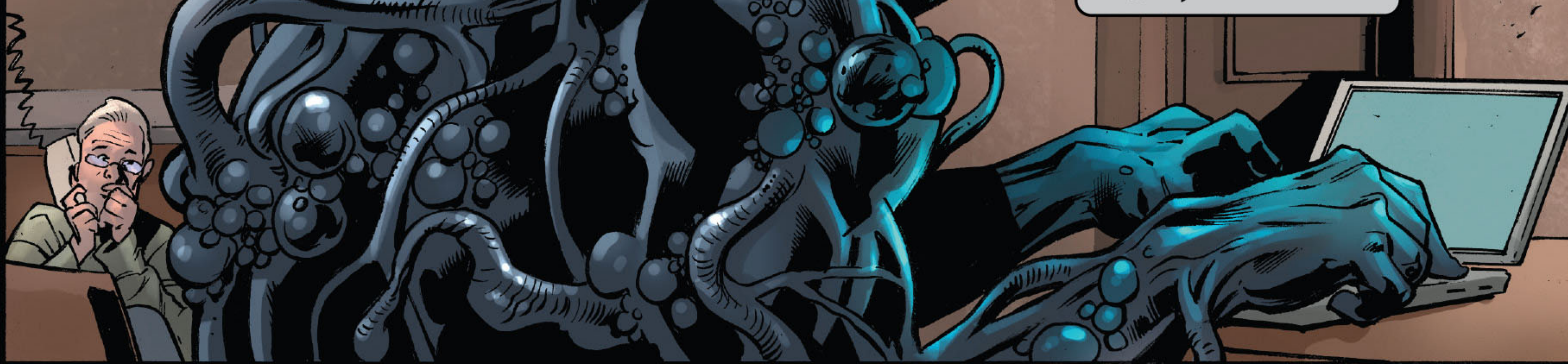


چی صدایی مثل
سنج می ده؟
خدایا یه
کمکی کن.



منو با چاقوی کره بری زد. نمی تونم ملامتش کنم.

من یه هیولای بزرگ و ترسناک هستم که از بقایای تهاجم بیگانه ها ساخته شده. به هر حال...



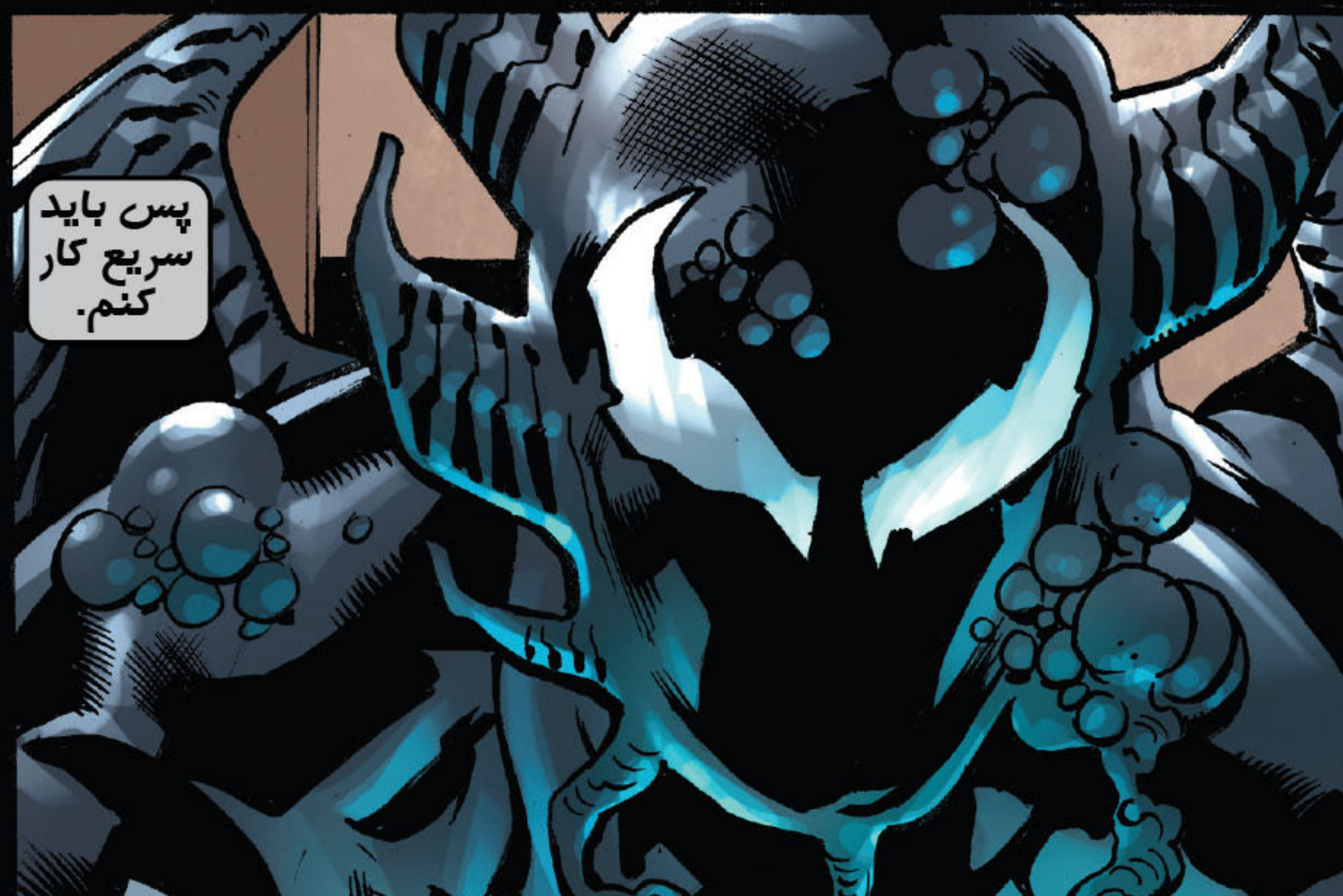
خواهش می کنم. اون تو آشپزخونه است...

قبل از اینکه کسی برسه اینجا من اینجا رو ترک کردم.

آموزه های کانگ تا همین حد می تونه کمک کنه... می تونم کشش رو حس کنم.

پس باید سریع کار کنم.

اطلاعات لب تاپ می که الان شش روز قبل از زمانیه که من مردم. آرچر معمولا هر روز دو بار ایمیلش رو چک می کرد...



...پس این به دستش می رسه. تمام چیزهایی که درباره تاج و تخت غایب به یاد میارم.

Inbox (616)
Drafts (2)
Sent
Spam (137)

From: allcharles@starkmail.stark
To: dedrop38829@nanohub.cay
Archer--I'm going to die in six days.

من یه پسر دارم. اینو برات می فرستم، چون نمی تونم ازش مراقبت کنم، و تو تنها کسی هستی که م تونه این کارو بکنه. آره، من الان با ابرقهرمان ها آشنایی دارم. ولی اونها نمی تونن ناشناس باشنند. اسمش دیلان، و افرادی که دنبالش هستند که بهشون می گن تاج و تخت غایب. یه نوع سازمان مخفی که توطئه های بزرگی رو پایه ریزی می کنند. ایکاش می تونستم اطلاعات بیشتری در اختیار قرار بدم ولی خودم هم اطلاعات کمی دارم. این اسم رو جستجو کن... جای پاهای زیادی از خودشون به جا گذاشتند... به هر حال اگه اون غذاخوری رو که همیشه توش...

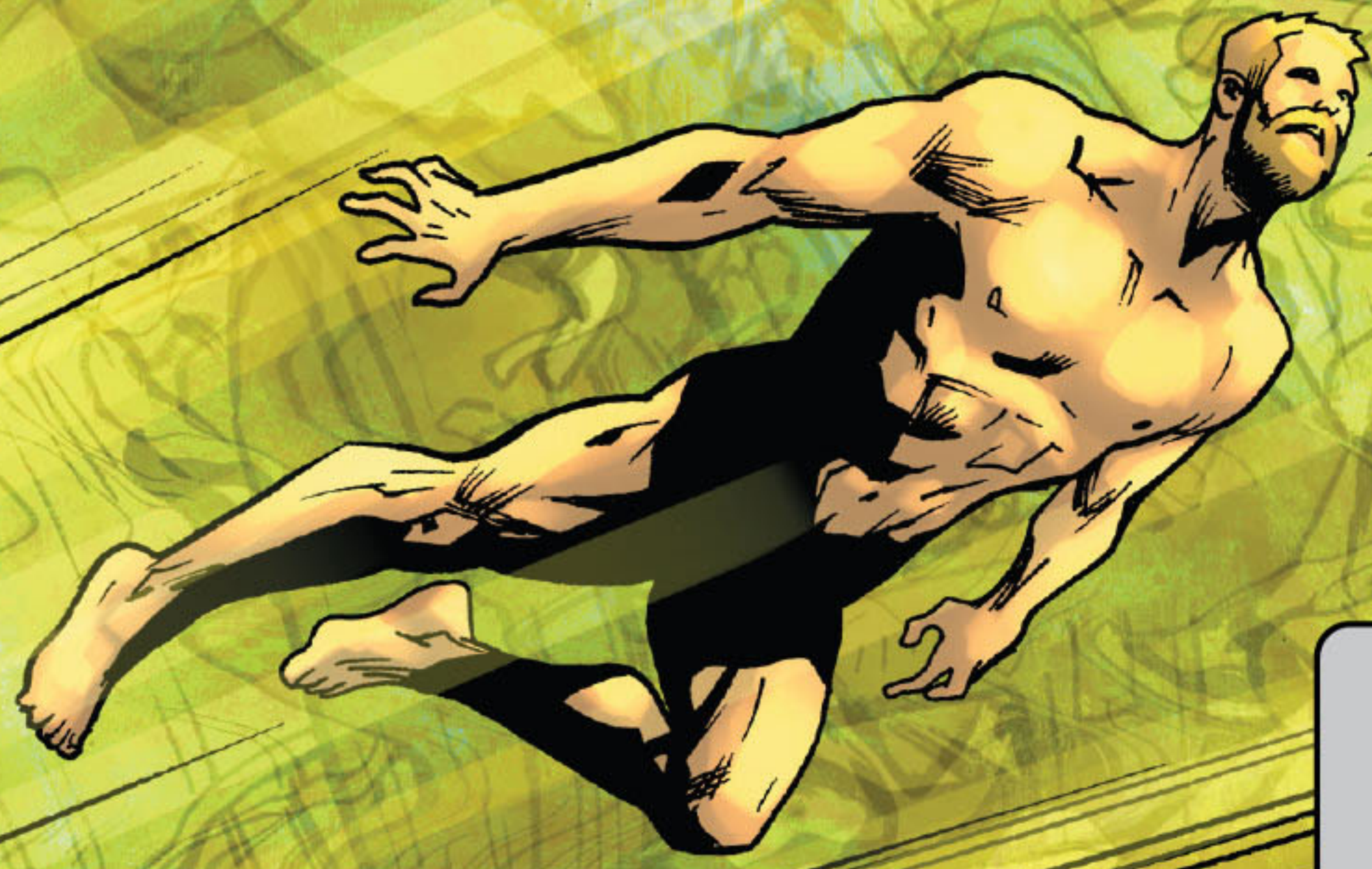
بهش گفتم که مواظب دیلان باشه... پاتوق های قدیمی منو چک کنه تا بتونه پیداش کنه. اون می تونه مواظبش باشه.

ایمیل ارسال شد. اگه حق با کانگ باشه، همین کافیه.

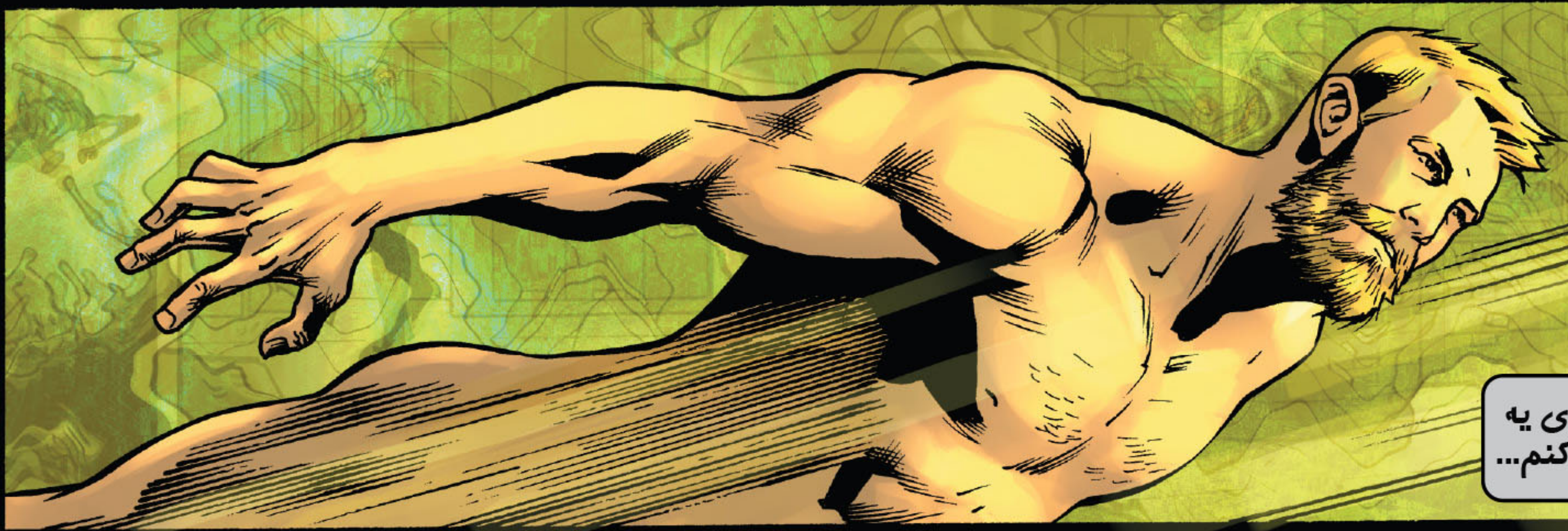
ولی تنها راه چک کردن این موضوع پرش به آینده است...



...به جایی که
الان پسرم
اونجاست.



البته بطور نسبی. معنی "الان"
برای یه مسافر زمان دقیقاً چیه؟
به نظرم بعد از زمان مرگ من
قادر به این کار هستم.



فقط روی دیلان
تمرکز کن. وقتی پیداش
کنم می تونم به شکل
نزدیک ترین سیمپیوت
درمیام... حداقل تا زمانی
که مطمئن بشم حالش
خوبه.

فقط باید روی یه
چیز تمرکز کنم...



دردش.



اون درد
داره!

دیلان!

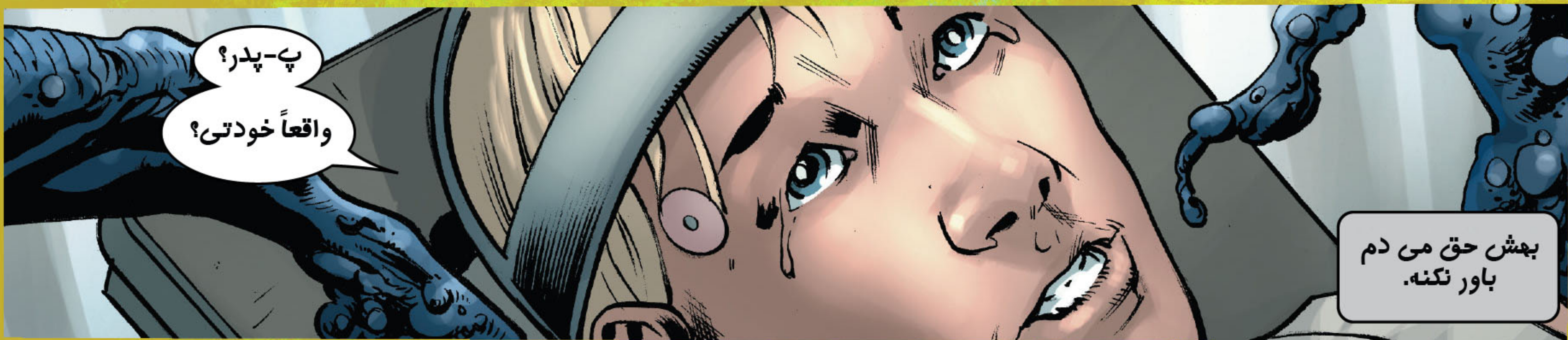


دیلان!

دیلان!

دیلان!

دیلان!



پ-پدر؟

واقعاً خودتی؟

بہش حق می دم باور نکنہ.

وقتی اینطور می بینمش
به سختی می توئم فکر کنم.
نمی توئم شکل خاصی به خودم بگیرم.
من می ترسم.

اونو گرفتنش.
تاج و تخت غائب اونو
گرفته.

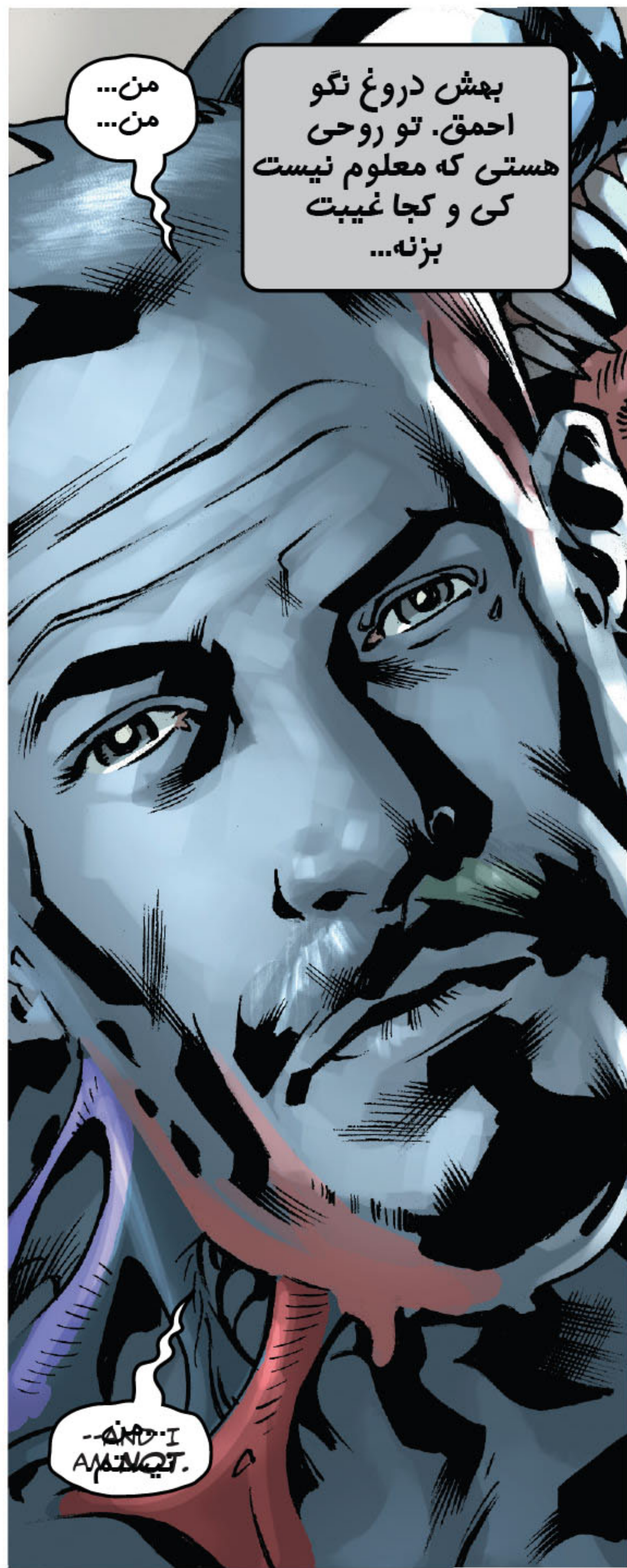
چون من
اونجا نبودم.



و من مدت طولانی اینجا هم نخواهم بود. زمان مثل سگی که بهش قلاده زدند، منو می کشه...

به من گوش کن، دیلان... من نمی تونم برای مدتی طولانی این فرم رو به خودم بگیرم.

واقعاً اینجایی؟



من... من...

بهش دروغ نگو احمق. تو روحی هستی که معلوم نیست کی و کجا غیبت بزنه...

آره... آره... نه.



تو زنده ای؟

سؤال خوبییه. ولی وقت مناسبی برای پرسیدنش نیست.

آره... آره... نه.

گوش کن پسر!



با آرچر تماس رفتی؟ اون می دونه کجایی؟

آرچر و سیمیوت تنها کسانی هستند که می تونی بهشون اعتماد کنی.

همه چیز تغییر کرده. دیگه هیچ قانونی درست کار نمی کنه.

پدرا!



آرچر بهم خیانت کرد و پیوستن به سیمیوت بود که منو به اینجا رسوند!



چی؟



کی رو
باید باور کنم؟

این چیزی
که نصفه و نیمه
شکل گرفته؟ یا پدری
که دیدم بیرون غذاخوری
منفجر شد؟

یا اونیه که
تو خونه سرو کله اش
پیدا شد وقتی اون یکی
بهم زنگ زد؟



صبر کن.
پسوستن به ونوم باعث
این شده؟

من این کارو کردم. من اونو با
ونوم کنار هم گذاشتم و انتظار
داشتم که کار کنه انگار کل
عمرشون همدیگه را
می شناختند. چی فکر می کردم؟

من اونو پیش آرچر
فرستادم... اون حتی
از من خوششم نمیاد،
هیچوقت خوشش
نمی اومد.



و این درباره
چی بود...؟

یه من دیگه
در کار بود...؟ هممم.

تو آینده من
بود؟ من تو دو
نقطه خواهم بود...
یا اینکه...

...یا اینکه دیلان از اون چیزی که فکر
می کردم تو خطر بزرگتریه...



چنگال های زمان رو حس
می کنم. نمی تونم اینجا
بمونم.

وقتم تموم
شده پسرم. ولی از
عهده این کار برمیام.
همشو درست
می کنم

باید درستش
کنم. نمی تونم
بذارم این اتفاق
بیفته. نمی تونم.



کانگ گفت غیرممکنه.
ولی کانگ...

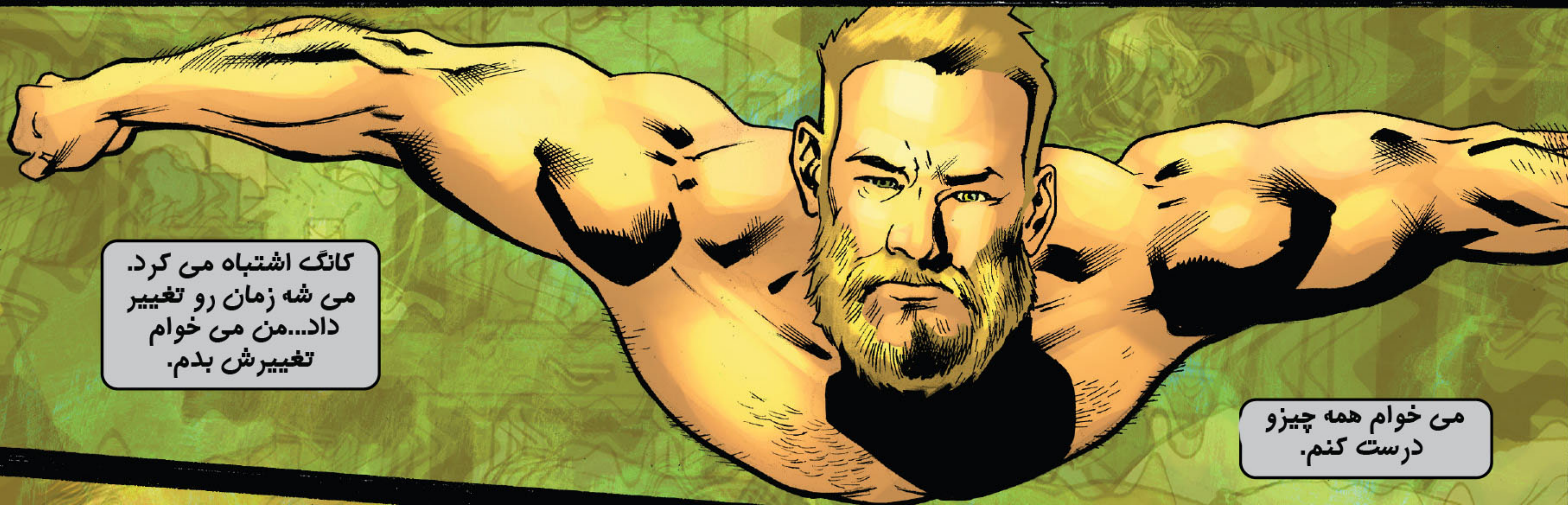
اشتباه
می کنه.

من این پیوند رو می شکنم. امید رو زنده می کنم
قبل از اینکه تمامیتم از بین بره و تو جریان زمان
غرق بشم.

...ونوم هرگز
تسلیم نمی شه.

و این امید واهی نیست. ممکنه ونوم
رو به دیلان سپرده باشم. ولی اون هنوز
نیمی از منه. اگه دیلان تو خطر باشه، سیمیوت
به کمکش میاد.

چیزی که نمی گم... چیزی که
ترجیح می دم تو زمان ذوب
بشم قبل از اینکه در غالب کلمات
قرارش بدم... اینه که دیگه در
خطر نخواهد بود.



کانگ اشتباه می کرد.
می شه زمان رو تغییر
داد... من می خوام
تغییرش بدم.

می خوام همه چیزو
درست کنم.

نقشه اش رو کشیدم. فقط
باید لحظه درست رو پیدا
کنم.



همش روی دیلان
متمرکز می شم. اگه
تمرکز کنم، می تونم از
اینجا ببینمش. موقع
جمع کردن ساکش...
اون ونوم رو ندیده...

با من حرف
می زنه.

ولی این روش
من نیست.
کاملاً نه.

این خشن تره... سردتره.
پر از تمسخره. برای همه
چیز و همه کس.

از همیش
می ترسم.

پس با کی
حرف می زنه؟

مرید یوسه.

نمی دونم چه نقشه ای داره... چطور با تاج و تخت غائب هماهنگ شده... ولی نمی تونم بذارم دیلان رو با خودش ببره.

با تمام مسائل سیمپیوتی اطرافش، همه چیز تحت کنترل مریدیوسه... نمی تونم شخصا برم اونجا...

...ولی یه راهی هست.

یه جسم در این نقطه از زمان در گذشته هست که مخصوص منه و می تونم توش قرار بگیرم.

جسم خودم.

آوو.

درد دوباره.

ذهن نسخه گذشته من تو ستاره ها سپر می کنه.

باید همونجا بمونه.

الان این جسم منه و من می خوام نگهش دارم.

خدایا کاری کن این کار درست پیش بره...

دیلان، گوش کن... منم.



چیزی
نگو...

"پدر". البته که این
اولین چیزیه که می‌گه.
عجب احمقی هستم من.

صدای مریدیوس رو تو
پس زمینه می‌شنوم.



صداش مثل
صدای منه...

چیزی
نیست... چیزی
نیست... به صدای
من گوش بده.
دیلان. منم
پدرت.

می دونم توی
خونه است. پیش تو.
می خوام بگی "مهم نیست
پیداش کردم."



خیلی خوبه.
این یه کم وقت در
اختیار ما قرار داد...

هر کاری بتونم می‌کنم.
بیش می‌گم با اون یکی
ادی نره. مثل تمام وقت هایی
که دزدکی می‌زنه بیرون. از
پنجره بره بیرون.

تا وقتی کارم
تموم بشه. خودش
می‌فهمه که من
منم.



وقتی می‌پرسه چطور
می‌تونه بهم اعتماد
کنه، اعصابم بیشتر
به هم می‌ریزه.

وقتی جوابی
براش ندارم...



خیلی بد
شکست خوردم.

نه.
فقط به خودت
اعتماد کن.

بهش می گم بیاد به مسافر خونه.
بهش می گم اونجا منتظرشم.

یه چیز دیگه هم
بهش می گم.

به سیمپوت
نزدیک نشه.

بعد از قطع تماس
آرچر لایل یادم افتاد.
ولی چیزی نیست.

وقتی رسید اینجا بهش
می گم. قبل از رسیدن
هلیکوپترها هر دومونو از
اینجا دور می کنم... و قبل
از شکست بافت زمان، همه
چیزو درست می کنم.

کانگ...
اشتباه
می کرد...

اوننن ۱۵!

...ولی قطرات بارون
و طوفان هم ذهنمو به
خودش مشغول کرده...

...و چیزی از گذشته هست که ذهنمو
به خودش مشغول کرده...

...زمان سپری شده
و من نمی دونم چقدر...

الان می فهمم. من
قطره بارونم. همیشه
همینطور بوده.

یه قطره بارون توی
طوفان.

پس جای
دیگه ام.

خوبه.
خدمتکار
خوب و وفادار
من.

یه جای سرخ.

دریایی از ماده سیمپیوتی که طعم خون می ده.
مثل خشم سوزانه... این کارنجه یا...؟

سخت تر از چیزیه
که به نظر می رسه.
فرار از سرنوشت.

می دونم خیلی
سخته.

صدای مریدیوس. اون کجاست؟
من کجام؟

توی باغ؟

باغ نه.
اینبار نه.

ولی اینبار
متوجه شدی... که
نمی تونی فرار
کنی.

اگه ذهنی بتونه
تو زمان حرکت کنه
می شه حرکتش داد. به
دامش انداخت و به
زنجیرش کشید.

هر جا کلینتاری
باشه... یه قفس هم
برای تو هست.

یه قفس.
اگه لازم باشه. تو
بدلم رو دیدی؟ اون
کنده هه؟

درونش بزرگتره.
درسته؟

اون نور!

مثل یه
پنجره بازه...
می تونم ببینم...

...می تونم همه
چیزو ببینم.

هر چیزی که سعی می کردم
رومو ازش برگردونم... تا اتفاق
نیفته... درست روبروم قرار گرفته.
و من نمی تونم متوقفش کنم.

چون من بخشی
از اونم.

به صورت من
نگاه کن پسره.

من درون
بدلمم.

پوستش برگشته تا اسرار زیرین
رو نشون بده. چیزی رو می بینم
که اون می بینه... چیزی رو حس
می کنم که اون حس می کنه.

خشم اون...
خیلی آشناست...

نه...
نه، نه
نه...

به چشمان
دردمند دیلان
خیره شدم.

و حالا
کارها...

صورتی که تو اون
چشم ها منعکس شده
می بینم...

...و اون
چهره منه.

اون خشم منه. خشمی که کسی
نمی تونه تقلید یا کپی کنه...
خشم ادی براک.

بدلم
منم...

...و من دارم
پسر خودمو
می کشم!

ادامه دارد...

قسمت ۱۰ - #۱

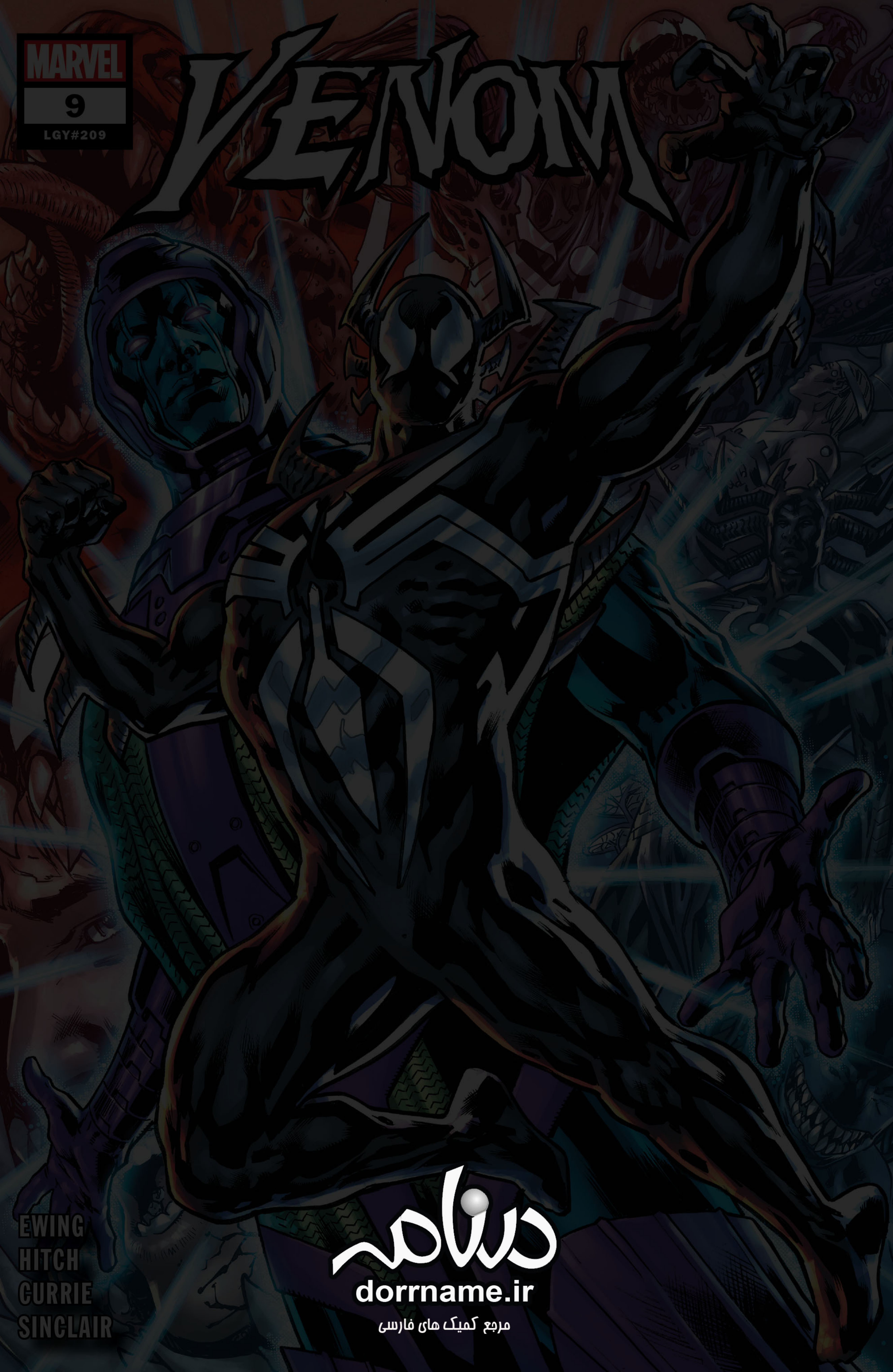


MARVEL

9

LGY#209

VENOM



EWING
HITCH
CURRIE
SINCLAIR

دورنام

dorname.ir

مرجع کمیک های فارسی